

هانری کربن، دانشمند فرانسوی، دربارهٔ رازی می‌نویسد: «رازی انبیاء را فرستاده خدا نمی‌دانست و معتقد بود که بیدار کردن مردم وظیفهٔ فیلسوفان است، ولی اسماعیلیه برانگیختن و بیدار ساختن نفوس بشری را فقط کار انبیا می‌شمردند، رازی با این اندیشه مخالفت می‌کرد و می‌گفت تمام افراد بشر مساوی و برابرند و قابل قبول نیست که خداوند یکی از افراد بشر را برگزیند و وظیفه نبوت و هدایت دیگران را به او واگذارد. این وظیفه نبوت جز آنکه نتایج شومی به بار آورد چه حاصلی دارد؟ و جز جنگهای خونین و باورهای پوچ چه نمری به بار می‌آورد. اسماعیلیه می‌گویند منظور از فرستادن انبیا هدایت انسانها به حقیقت یعنی به باطن ادیان است... وانگهی آیا فیلسوفان بین خود اختلاف ندارند و مرتکب خطب و خطایی نشده‌اند؟ رازی در پاسخ به این پرسشها، می‌گوید این گفته نه به دروغ مربوط است و نه به خطا، هر یک از فلاسفه کوششها کرده‌اند و بر اثر آن به جاده صواب راه یافته‌اند.

لِسینک (Lessing) بعدها گفت که «تفحص و جستجوی حقیقت، گرانباتر از حقیقت است...»^۱

احترام فراوان رازی
به عقل و خرد آدمی
رازی از فلاسفه و متفکرین مادی ایران و در شمار کسانی است که هیچ چیز را به تقلید و تعبد نپذیرفته بلکه برای پذیرش هر مطلب از عقل و استدلال مدد جسته است. وی در کتاب «مخاریق الانبیاء» به ردّ مسألهٔ نبوت پرداخته است و چون با تضعیف مسألهٔ نبوت مسألهٔ امامت نیز سست می‌شود. «دانشمندان اسماعیلی بیش از همه در صدد رد و نقض رازی برآمدند، از جمله حمیدالدین کرمانی مشهور به حُجّة العراقرین که از بزرگان دعاه اسماعیلیه بود کتابی به نام «الاقوال الذهیه» نوشت که در آن از یک طرف به دفاع از ابوحنائم رازی، گفته‌های او را در مباحثات فلسفی و کلامی با رازی، تنمیم و تکمیل کرده از طرفی دیگر مستقیماً عقاید اخلاقی رازی را در الطب الروحانی مردود جلوه داد... رازی در استفاده از اندیشه‌های پیشینیان به نقل قول اکتفا نکرده بلکه گفتار آنان را با اندیشه زرف و تفکر نیرومند خود آمیخته است و به خوبی محسوس است که رازی استقلال فکری خود را حفظ کرده و نیز بیشتر مطالب را با نقدهای فیلسوفانه همراه ساخته است. دانشمندانی که دربارهٔ اخلاق فلسفی در اسلام تحقیق کرده‌اند به استقلال فکری رازی و برجسته بودن او اعتراف نموده‌اند... رازی در زمان حیات خود در برابر ایرادات بر طب

۱. اقتباس از تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمهٔ دکتر اسداله مشیری، از ص ۱۷۸ به بعد.

روحانی، دفاع کرده است و کتابی که در رد ابوبکر حسین نقار که کتاب الطب الروحانی را نقض کرده بود نوشته و آن را به نام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی بن النقار» نامیده، شاهد این مطلب است:

مقام رفیع خرد رازی فصل اول کتاب را در فضیلت و ستایش عقل قرار داده و گفته است: آفریدگار که نامش بزرگ باد، خرد را از آن به ما ارزانی داشت که به مددش بتوانیم، در این دنیا و آن دیگر، از همه بهره‌هایی که وصول و حصولش در طبع چون مایی به ودیعت نهاده شده است بهره‌مند گردیم. خرد بزرگترین مواهب خدا بر ماست و هیچ چیز نیست که در سودرسانی و بهره‌بخشی بر آن سر آید. با خرد، بر چارهایان برتری یافتیم... با خرد بدانچه ما را برتر می‌سازد و زندگانی ما را شیرین و گوارا می‌کند، دست می‌یابیم و بر خواست و آرزوی خود می‌رسیم، به وساطت خرد است که ساختن و به کار بردن کشتی‌ها را دریافته‌ایم، چنان که بر سرزمینهای دورمانده‌ای که به وسیله دریاها از یکدیگر جدا شده‌اند واصل گشته‌ایم. پزشکی با همه سودهایی که برای تن دارد و تمام فنون دیگر که به ما فایده می‌رساند در پرتو خرد، ما را حاصل آمده است. با خرد به امور غامض و چیزهایی که از ما، نهان و پوشیده بود پی برده‌ایم. به شکل زمین و آسمان، عظمت خورشید و ماه و دیگر اختران و ابعاد و جنبشهای آنان را دانسته‌ایم... بر روی هم خرد چیزی است که بی آن وضع ما همانا وضع چهارپایان و کودکان و دیوانگان خواهد بود، خرد است که به وسیله آن افعال عقلی خود را پیش از آنکه بر حواس آشکار شوند تصور می‌کنیم و از این رهگذر آنها را چنان درمی‌یابیم که گویی احساسشان کرده‌ایم، سپس این صورتهای را در افعال جسی خود نمایان می‌کنیم و مطابقت آنها را با آنچه بیشتر تحیل و صورتگری کرده بودیم پدیدار می‌سازیم.

چون خرد را چنین آرج و بایه و مایه و شکوهی است سزاوار است که مقامش را به پستی نکشائیم، از پایگاهش فرود نیاوریم و آن را که فرمانرواست فرمانبر نگردانیم سرور را بنده و فرا داشت را فرودست نسازیم بلکه... همواره بر آن تکیه کنیم، کارهای خود را موافق آن تدبیر کنیم... هیچ‌گاه نباید هوی را بر آن چیرگی دهیم... باید هوی و هوس را ریاضت دهیم... و مجبور و وادارش کنیم که از امر و نهی خرد فرمان برد اگر چنین کنیم مقام و ارزش خرد بر ما هویدا می‌شود و با تمام روشنایی خود، ما را نورباران می‌کند... نظیر آنچه را که رازی در برتری و ستایش

عقل گفته در سخنان ابن راوندی دیده می شود و او نیز با این دلایل مسأله نبوت را انکار می کند، و همچنان که سخنان رازی مورد رد و نقض ابوحاتم قرار گرفته است ابن راوندی نیز مورد رد و نقض المؤید فی الدین شیرازی که او نیز از دعاة بزرگ اسماعیلیه است قرار گرفت.

دلیل دیگر بر اینکه تأکید بر مسأله برتری و فضیلت عقل، بیش از همه متوجه شیعیان یعنی معتقدان به امام بوده است اینکه ابوالعلائی معری نیز با همان لحن، عقل را می ستاید و مستقیماً سخن خود را متوجه کسانی می سازد که معتقدند که باید در مشکلات و معضلات، به امام رجوع کرد و در انتظار ظهور او به سر برد. شعر:

يُرْتَجَى النَّاسُ أَنْ يَقُومَ إِمَامٌ نَاطِقٌ فِي الْكُتَيْبَةِ الْخُرْسَاءِ
كَذَبَ الظَّنُّ لَا إِمَامَ سِوَى الْعَقْلِ مَشِيراً فِي صُبْحِهِ وَالْمَسَاءِ

برخلاف رازی و دیگر متفکرین مادی و «راسیونالیستهای عالم اسلام» که عقل را یگانه امام و مشیر آدمیان می دانند اهل سنت و جماعت نیز برای دفاع از مسأله نبوت به نخطئه عقل پرداخته و مدلل داشته اند که عقول را تصرفی در امور نیست و تعلیم امام ضرورت دارد و آنچه را که ما، در به کار بردن زندگی دنیایی خود آموخته ایم از منبع نبوت سرچشمه می گیرد.

ابومنصور ماتریدی که قسمت بزرگی از کتاب خود را اختصاص به اثبات مسأله نبوت و رد منکران آن داده است می گوید، منکران نبوت سه گروه اند: گروهی که صانع را منکراند، و گروهی که به صانع میفرند ولی امر و نهی او را انکار می کنند و گروه سوم که به صانع و امر و نهی او اقرار دارند ولی می پندارند، عقل، آدمی را از بیغیر، بی نیاز می سازد.

او پس از رد دو گروه اول به رد گروه سوم می پردازد و به تفصیل مواردی را که مخالفان او به راهنمایی عقل نسبت می دهند ذکر و به اشارت و تعلیم رسول مستند می دارد، از جمله تدبیر امور کشاورزی، انواع حرفه ها، حفظ از گرما و سرما... او سپس گوید همه آنچه که یاد شد از زبانها و نامها و حرفه ها و طب و صناعات و راههای بلاد و پرورش چهارپایان و چگونگی بکار بردن آنها، دلیل آشکار است بر اینکه اصول این امور، وابسته به تعلیم و اشارت است نه به استخراج عقول... این امر اختصاص به مذهب اسلام ندارد بلکه در مذاهب دیگر نیز عقول محکوم شرع شناخته شده... کسانی که پس از رازی در علم اخلاق کتاب تألیف کرده اند، کم و بیس به مزیت و برتری خرد اشاره کرده اند... ابن مسکویه در کتاب «الفوز الاضغر»... تأکید کرده که عقل را بالاترین مقام

است...^۱

رازی در طی مطالعات فراوان خود برای به کرسی نشاندن حقیقت، به بعضی از عقاید و نظریات استاد خود جالینوس شکوک و ایراداتی وارد نمود. رازی بس از تعظیم و تکریم مقام علمی جالینوس و اعتراف به بزرگی منزلت او چنین به دفاع از خود می‌پرداخت: «صناعت طب و فلسفه، تسلیم به رئیسان و قبول گفتار آنان و مسالمت و تسامخت را نمی‌پذیرد و فیلسوف از شاگردان و دانشجویان خود، این تسلیم را انتظار ندارد، چنانکه جالینوس در کتاب منافع الاعضاء، کسانی را که عقاید و گفتار خود را به پیروانشان بدون دلیل و برهان تحمیل می‌کنند توبیخ کرده است و آنچه که ما^۱ بر این عمل جرأت داد... این است که اگر او خود زنده و حاضر می‌بود مرا بر تالیف این کتاب سرزنش نمی‌کرد و بر او گران نمی‌آمد... و من آن کس را که مرا، در استخراج این شکوک ملامت کرد، فیلسوف نمی‌شمارم... این ارسطوست که می‌گوید حق و افلاطون باهم اختلاف نموده‌اند و هر دو با ما دوست هستند ولی حق از افلاطون برای ما دوست تر است...»^۲ رازی نه تنها در مسائل طبی بر جالینوس خرده گرفته بلکه بسیاری از آراء فلسفی او را نیز مورد تشکیک قرار داده است و این موجب شده که مورد ایراد ابن هیومن قرار گیرد... ارزش کتاب شکوک یکی در این است که این کتاب پرده از روی بسیاری از کتابهای جالینوس که فقط نام آنها برای ما باقی مانده می‌گشاید... رازی در این کتاب، گاه گاه اشاره به برخی از نقاط زندگی خود می‌کند و بسیاری از آراء طبی و فلسفی و اخلاقی خود را صریحاً بیان می‌کند...^۳

اخلاق اجتماعی و
روش اقتصادی رازی
رازی در سیرت فلسفی، در شرح حال خود می‌نویسد: «هیچگاه بعنوان مردی لشکری یا عاملی کشوری به خدمت سلطانی نه پیوسته‌ام و اگر در صحبت او بوده‌ام از وظیفه طبابت و منادمت

قدم فراتر نگذاشته، هنگام ناخوشی به پرستاری و اصلاح امر جسمی او مشغول بوده، در وقت تندرستی به مؤانست و مشاورت او ساخته‌ام و خدا آگاه است که در این طریقه، جز صلاح او و رعیت، قصد دیگر نداشته‌ام، در جمع مال دستخوش حرص و آز نبوده و مالی را که به کف آورده‌ام بیهوده بر باد نداده‌ام. با مردم هیچ وقت به منازعه و مخاصمه

۱. دکتر مهدی محقق، فیلسوف ری، بشین، ص ۱۶۹.

۲. همان کتاب، ص ۳۰۲.

۳. نگاه کنید به کتاب امام محمد غزالی، تالیف موتگمیری وات، ص ۵۵ و ۵۸.

برنخاسته و ستم در حق کسی روا نداشته‌ام بلکه آنچه از من سر زده است خلاف این بوده، حتی غالب اوقات از استیفاء بسیاری از حقوق خود نیز گذشته‌ام - در باب خوردن و آشامیدن و اشتغال به ملامی... هیچ گاه به طرف اقراط متمایل نبوده‌ام و در پوشاک و مرکوب و نوکر و کنیز نیز در همین حد رفته‌ام. اما علاقه من به دانش و حرص و اجتهادی را که در اندوختن آن داشته‌ام، آنان که مُعاشِر من بوده‌اند، می‌دانند و دیده‌اند که چگونه از ایام جوانی تاکنون عمر خود را وقف آن کرده‌ام. تا آنجا که اگر چنین اتفاقی می‌افتاد که کتابی را نخوانده و یا دانشمندی را ملاقات نکرده بودم تا از این کار فراغت نمی‌یافتم به امری دیگر نمی‌پرداختم و اگر هم در این مرحله ضرری عظیم در پیش بود تا آن کتاب را نمی‌خواندم و از آن دانشمند استفاده نمی‌کردم از پای نمی‌نشستم و حوصله و جهد من در طلب دانش تا آن حد بود که در يك فن بخصوص به خط تعویذ (یعنی خط مرقمط و ریز) بیش از بیست هزار ورقه چیز نوشته و ۱۵ سال از عمر خود را شب و روز در تألیف جامع کبیر (همان حاوی) صرف کرده‌ام و بر اثر همین کار قوه بیناییم را ضعف دست داده و عضله دستم گرفتار سستی شده و از خواندن و نوشتن محروم ساخته است. با این حال از طلب باز نمانده‌ام، پیوسته به یاری این و آن، می‌خوانم، و بر دست ایشان می‌نویسم...»^۱

این ندیم در الفهرست در شرح حال رازی از قول یکی از مشایخ ری می‌نویسد: «... مردی است کریم و نیکوکار، نسبت به مردم و به فقیران و بیماران به اندازه‌ای مهربان و بارآفت است، که مقرری کلانی برایشان برقرار داشته و به پرستاری و عیادت آنان می‌رود؛ و باز گوید، هیچ وقت از کتاب و نسخه‌برداری، رازی جدایی نداشت. کمتر وقتی بود که بر وی درآیم و وی را مشغول باستساخ یا مُشَوَده و یا پاکووسی نینیم.» سپس کتب و رسالات او را در دو صفحه و نیم نام می‌برد.^۲

علم دوستی رازی
زکریای رازی فیلسوف و پزشک عالیقدر ایرانی، عاشق بی‌قرار دانش بود. چنانکه در سرگذشت او می‌نویسند: «از قرط

علم دوستی چراغ خود را در چراغدانی بر روی دیواری می‌نهاد و کتاب خود را بر روی آن دیوار تکیه می‌داد و به خواندن می‌پرداخت تا اگر خواب او را دررُباید، کتاب از دستش بیفتد، او بیدار شود و به مطالعه خود ادامه دهد...»^۱

به نظر رازی کمال مطلوبی که در پی آن رهسپاریم، تحصیل لذات جسمانی نیست

۱. فیلسوف ری، تألیف دکتر مهدی محقق، ص ۵۲ و ۲۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۶ (سرگذشت).

بنکه طلب علم و به کار داشتن عدل است تا بدین وسیله از این عالم رهایی یافته به عالمی دیگر که مرگ و آلم را در آن راهی نیست هدایت شویم.

خواهش نفس سرکش و طبع حریص ما را به دنبال لذات آنی می کشد لکن عدل، برخلاف، غالباً ما را از طی این طریق نهی می کند و به اموری شریفتر می خواند.

پروردگار... آزار بر ما نمی بیند، ستم و نادانی را از ما زشت می دارد و از ما خواستار عدل و علم است. بنابراین کسی که به آزار پردازد و سزاوار آزار شود، به قدر استحقاق، گرفتار عقوبت آن خواهد شد.

هیچ کس نباید در پی لذاتی رود که آلم ناشی از آن کما و کیفاً بر آن لذت بچربد. قوام عالم و بنای معیشت مردم بر روی اشیاء و کارهای جزئی است از قبیل زراعت و بافندگی و نظایر آنها که خدا راه بردن و انجام آنها را برای رفع حوایج زندگی بر عهده ما گذاشته است...

اگر دلایل این راوندی را با دلایل محمد بن زکریا، در نفی نبوت مقایسه کنیم می بینیم که هر دو به یک روش، استدلال می کنند و آن استمداد از عقل و پشتیبانی از فکر و اندیشه بشری است.

مقام والای عقل این راوندی می گوید: که عقل بزرگترین نعمت برای بندگان خداوند است که با آن، خدا و نعمتهای او را می توان شناخت و به خاطر آن امر و نهی و ترغیب و ترهیب درست می آید اگر پیغمبر همان تحسین و تقبیح و امر و نهی عقلی را تأیید می کند پس اجابت دعوتش از ما ساقط است زیرا خرد، ما را از او بی نیاز می سازد و اگر برخلاف تحسین و تقبیح، امر و نهی عقلی فرمانی می دهد پس نباید پیغمبری او را بپذیریم: به طور خلاصه می توان گفت که رازی معتقد بوده است که عقل به تنهایی برای شناسایی خیر و شر و نفع و ضرر در زندگی انسان و شناسایی پروردگار و اسرار الوهیت و تدبیر معاش و معاد کافی است و چون مردم همه متساویند، معنی ندارد برخی از آنها، مختص بر ارشاد برخی دیگر باشند و پیغمبران، که گفتارشان در موضوعات مختلف باهم یکسان نیست چگونه ممکن است که از خدای واحد خیر بیاورند. اینگونه افکار در قرون بعد نیز به چشم می خورد و همان اندیشه های رازی با شکلی دیگر جلوه گر می شود. ابوالعلائی معری فیلسوف و شاعر نابینای عرب که در سال ۴۴۹ وفات یافته و تقریباً یک قرن و نیم پس از رازی می زیسته است در اشعار خود اشاره می کند

که: عقل بهترین پیشواست و با وجود این، نیازی به امام نیست و می‌گوید احکام مختلف پیمبران موجب بروز عداوتهای فراوان شده است.

إِنَّ الشَّرَائِعَ أَلَقَتْ بَيْنَنَا أَحْنًا
هَلْ أْبِيحَتْ نَسَاءَ الْقَوْمِ عَنْ عَرَضٍ
و اودعتنا اقلانين العداوات
للعرب الا باحكام النبوات

مختصات عصر رازی «... رازی در زمانی زندگی می‌کرد که آزادی فکر و عقیده تا حدی برقرار بود. اگر کتب جغرافیایی قدیم را ورق بزنیم می‌بینیم در آن زمان مسجد و کلیسا و آتشکده در کنار هم بدون تراحم قرار داشتند مؤلفان در تصنیف هرگونه کتب آزادی داشتند و کتابهایی که به نام «نقض» مناقضه و غیرذالک باقی مانده حاکی از آن دوران است که دانشمندان در اظهار عقیدت و دفاع از آن آزاد بودند. از این جهت است که رازی پس از مرگش بیشتر مورد حمله واقع شده تا زمان حیاتش - مناظره‌یی را که با ابوحاتم رازی کرده، در خانه یکی از رؤسای «ری» بوده و قاضی شهر و بزرگان همه حضور داشتند ولی هیچگونه هتک احترامی از فیلسوف طیب، که او را به عنوان «مُلجِد» می‌خواندند نشده است...»^۱

مادیون و زنادقه معروف در جهان اسلامی
در دوره عباسیان از برکت دموکراسی و بهبود نسبی که در اوضاع اجتماعی و اقتصادی جهان اسلامی حاصل شده بود نهال تفکر علمی رو به رشد و تکامل نهاد. به قول علامه شبلی پاکستانی:
«هر کس هر چه می‌خواست می‌توانست بگوید و بدین طریق برای اقوام دیگر جرأت و امکان این حاصل شد که بر عقاید اسلامی رد و قدح بنویسند. منصور خلیفه عباسی، چنانکه قبلاً اشاره شد، فرمان داد کتب علمی و مذهبی ملل و نحل گوناگون را به عربی ترجمه کنند و در دسترس مسلمانان قرار دهند. مردم، این کتابها را خواندند و عقیده بسیاری از آنان نسبت به مبانی دینی سست و متزلزل گردید. مسعودی مورخ معروف در «مروج الذهب» در شرح حال قاهر بالله می‌نویسد: که عبدالله بن المقفع و دیگران از زیانهای فارسی و پهلوی، کتب مانی، ابن دیصان و نیز مرقیون را ترجمه نمودند، و در میان مسلمانان، ابن ابی العوجا، حماد عجرد، یحیی بن زیاد، مطیع بن ایاس در تأیید آن کتب، کتابهایی تألیف نمودند و نتیجه این شد که در میان مردم یعنی مسلمانان، زندقه و الحاد

۱ - سیره الفلسفیه شرح احوال و آثار رازی، از صفحه ۶۲ به بعد (تلخیص از تتبعات دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه تهران).

منتشر شد...^۱خدمات فرهنگی
این مقفع

این مقفع کسی است که بسیاری از کتب فارسی را به عربی برگردانیده است «کتاب التاج در سیرت انوشیروان و کتاب خداینامه در سبزه، کتاب آئین نامه، کتاب کلیله و دمنه، کتاب

مزدک، کتاب الادب الکبیر، کتاب الادب الصغیر، کتاب الیتیمه در رسائل... ابن الندیم آنجا

که «بَلْغَايِ عَشْرَةِ نَاسٍ» را نام می‌برد عبدالله بن مقفع را نخستین آنان می‌شمارد...^۲

این مقفع در باب برزویه طیب^۳ می‌گوید، ملل و نحل مختلف عالم هر يك دين خود را بهترين و مقدس‌ترین ادیان می‌شمارند و سایر ادیان را تخطئه می‌کنند: «رأی هر يك بر این مقرر که من مُصِیْم و خصم من مُبْطَل.»

بهترین راه سعادت
و رستگاری آدمیان

سهس می‌گوید پس از سالها مطالعه و تحقیق بر آن شدم که دنبال اعمال خیر بروم «... و به آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم، پس، از رنجاندن جانوران و کشتن مردمان، از

کبر و خشم و خیانت و دزدی، احتراز نمودم و زبان را از دروغ و فحش و بیهتان و غیبت بسته گردانیدم. از ایذاء، مردمان، و دوستی دنیا و جادویی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنی رنج غیر، از دل دور انداختم و در معنی یقوت و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان بپریدم و به نیکان بپیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم.»

با اینکه نیم قرن قبل از مقفع اساس فرقه معتزله ریخته شد، ولی فعالیت اساسی این جماعت و میاززه جدی آنان با بعضی افکار خرافی از عصر مقفع به بعد آغاز شده است و مزاد از انتشار کتب و آثار گوناگون، در این دوره میاززه با فکر تفوق نژاد عرب و سست کردن بنیان عقاید و تعصبات مذهبی و تأمین آزادی قوم ایرانی بوده است.

قسمت اعظم عمر این دانشمند مبارز، در عهد بنی امیه سپری شد و چون ناظر مظالم و فجایع اعراب نسبت به موالی بود، در نهان و آشکارا با معتقدات غلط و با کسانی که دین را وسیله تحقیر دیگر ملل قرار داده بودند به شدت مبارزه نمود.

۱. تاریخ علم کلام، علامه نسلی نعمانی، ترجمه فخر داعی، ص ۲۴.

۲. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، ص ۳۵۲.

۳. نگاه کنید به کتاب کلیله و دمنه، باب برزویه طیب.

آثار ابن مقفع از آثار فکری او، آنچه تاکنون در دست است کتاب الادب الصغیر، الادب الکبیر، و رساله الصحابه و کلیله و دمنه می باشد. کتاب

الادب الصغیر حاوی اندرزهای فلسفی و اخلاقی است.

در کتاب الادب الکبیر در طی هر فصل یکی از مسائل اجتماعی مطرح شده است. در این کتاب وی از نقایص دستگاه حکومت، مطالب حکمرانان و کشاکش عقل و دین سخنها گفته است.

در کتاب رساله الصحابه، ابن مقفع، رفتار درباریان و اطرافیان خلفا را مورد حمله قرار می دهد و می گوید قطع نظر از امور مذهبی، کلیه مسائل اجتماعی باید به دست دولت و با توجه به اوضاع زمان و مکان منظم و مرتب گردد. وی اطاعت کورکورانه سربازانی را که می گفتند «اگر امیر المؤمنین امر کند که در نماز پشت به قبله کنیم اطاعت خواهیم کرد، مورد سرزنش و انتقاد قرار می دهد. و برای نخستین بار در جهان اسلامی به استقلال فکر و حکومت عقل، و آزادی اندیشه نزدیک می شود.

ابن قتیبه، ضمن بررسی در آثار ابن مقفع، کتاب البتیمه را از کتاب الادب الکبیر به کلی جدا می داند و باقلاتی در اعجاز القرآن می گوید: «گروهی مدعی هستند، که ابن مقفع با قرآن معارضه نموده و کتابی مانند قرآن نوشته است و مراد آنها «الدره البتیمه» است.»

مقصود مقفع از ادب، تهذیب نفس و اخلاق است. جاحظ در وصف این مرد مبارز می گوید: «او کریم، سخی، شجاع و سواری توانا و زیبا و خوش رو بود، مردم از ادب و مکارم اخلاقی او تعجب کردند و از او پرسیدند کدام شخص تو را تربیت نمود، پاسخ داد نفس من. چون نیکی دیگران را بینم تقلید می کنم و چون زشتی را مشاهده کنم می برهیزم.»

کُتب و آثار او دلیل حسن اخلاق و بزرگواری اوست. در کتاب الادب الصغیر سخنان حکمت آمیزی در تهذیب اخلاق و تربیت نفس می گوید از جمله اینکه: «چهار چیز است که اندک آنها را نمی توان خورد و ناجیز شمرد: آتش، بیماری، دشمن و قرض». یا اینکه می گوید: «زیان را نمی توان ضرر دانست اگر نتیجه آن سود باشد، سود را هم نمی توان نفع خواند اگر عاقبت آن زیان باشد.»

تعالیم ابن مقفع در کتاب «الادب الصغیر» باهم پیوستگی و ارتباط ندارد و چه بسا که یک دستور اقتصادی را در جنب یک بند اخلاقی ذکر می کنند.

تعالیم سیاسی ابن مقفع

هر فرمانی مطاع نیست در کتاب رساله‌الصحابه ضمن گفتگو از وظیفه خطیری که به عهده خلفا و زمامداران است از لزوم نظم و انضباط در کار سپاهیان سخن می‌گوید ولی در هر حال معتقد است که اطاعت سپاهیان و سران ارتش از خلیفه وقت باید تابع قواعد و اصولی باشد و هر دستور و فرمانی را که از طرف زمامداران و خلفا صادر می‌شود نباید چشم و گوش بسته اجرا نمود. ابن مقفع مانند کتفوسیوس، متفکر و فیلسوف چینی، معتقد بود که در برابر فرمانروایان ستمکار باید مقاومت و پایداری نمود و از اجرای فرامین ناصواب آنان سرپیچی کرد. به نظر ابن مقفع عموم مردم، حق رأی و پند و نصیحت دارند و می‌توانند رأی و عقیده خود را در اصلاح امور و مقتضیات کارها اظهار کنند و اگر نقص و عیبی بینند اولیاء امور و خلفا و سلاطین را بدان توجه دهند ولی نباید از امر دولت تخلف ورزند. یکی دیگر از تعالیم سیاسی ابن مقفع این است که «باید امیرالمؤمنین میان دیوان (صاحب‌الجیوش) یعنی بین سازمان سپاه و مالیه یا دیوان استیفاء تفکیک و جدایی افکند به این معنی که فرمانده سپاه نباید عهده‌دار دیوان مالیه یا (دیوان استیفا) شود. در آن زمان سران سپاه خود مستوفی نیز بودند و از این راه می‌توانستند به مردم ظلم و ستم روا دارند.

به نظر ابن مقفع مداخله سپاه در امور مالی باعث فساد و انحراف روح سلطنتی می‌شود و معمولاً فرماندهان سپاه حاضر نمی‌شوند که حساب پولهایی را که از مردم رعایا گرفته‌اند پس بدهند و گاه، راه طغیان و عصیان پیش می‌گیرند و این جمله به زبان کشور و مردم است.

دیگر از تعالیم سیاسی ابن مقفع این است که کار را باید به کاردان سپرد و اگر در دستگاههای دولتی زیردستی از زبردستان خود آئین و کاردان تر است نباید به استعداد و لیاقت او بی‌اعتنا بود. همچنین باید به تعلیم و تربیت سپاهیان و کارمندان دیوان کوشید و حقوق و ارزاق آنها را در وقت معین پرداخت و به وسیله بازرسان و مأمورین مخفی باید از وضع سپاهیان و سران قشون و کارمندان دولت باخبر گردید.

به نظر ابن مقفع باید کلیه قوانین در جهان اسلامی مبتنی بر عقل و عدل باشد. به نظر او همیشه نمی‌توان از قیاس نتیجه خوبی که مقرون به عدل باشد به دست آورد. شما

اگر از علمای فقه سؤال کنید که آیا همیشه باید راست بگوییم خواهند گفت آری نباید دروغ بگوییم، آنگاه می‌نویسد: «اگر ظالمی قصد کشتن بیچاره‌یی را داشته باشد و او در محلی که شما می‌دانید نهان شده باشد، اگر آن ظالم از شما بپرسد که آیا فلان شخص اینجاست چه خواهید گفت؟ اگر معتقد باشید که همیشه باید راست بگویید، باید مظلوم را به ظالم تسلیم کنید و حال آنکه عدالت و مصلحت اقتضای دیگری دارد بنابراین اجرای قیاس همیشه به سود عدالت نیست.

در دوره ابن مقفع خلیفه وقت «سَفَاح» جمعی از اوباش و اراذل را مقرب درگاه خود ساخته بود و ضلحا و فضلا و مردانی چون ابن مقفع را به حضور خود نمی‌پذیرفت. اطرافیان خلیفه در نظر افراد جامعه، به فسق و فجور معروف و به پستی مشهور بودند.

بعد از عصر ابن مقفع در زمان هارون الرشید ابویوسف در کتاب الخراج چنین آورد که امیرالمؤمنین به من تکلیف کرد که من يك كتاب جامع و سودمند در خصوص استیفا و دریافت عشریه و جوالی (جوالی نوعی مالیات) است تألیف کنم که حاوی تعلیمات سودمندی برای کارمندان مالیه باشد. آیا این اقدام غیر از این است که خلیفه مرام ابن مقفع را انجام داده و به جریان انداخته است، در هر حال ابن مقفع احتیاجات و نیازمندیهای عصر خود را بیان نموده بود و علاج آن دردها را می‌خواست، ولی میان علاج ابن مقفع و ابویوسف تفاوت بسیار است. ابن مقفع معالجه دردهای اجتماعی را فقط از روی عقل و مصلحت جامعه و مقتضیات عصر تشخیص داده بود اما ابویوسف فقط از روی مصلحت دولت و خلیفه وقت و فروع دین، علاج دردها را جستجو می‌کرد.

ابن مقفع معتقد بود که اگر خلیفه یا زمامدار، صالح و پاکدامن باشد وضع رعیت اصلاح پذیر می‌شود و رجال و کارکنان دولت صالح نمی‌شوند مگر آنکه امام و رهبر آنها پاک و برهیزکار باشد. مردم در هر امری از پیشوایان خود تقلید می‌کنند. این بود خلاصه‌یی از رساله‌الصحابه ابن مقفع و زنده‌یی از افکار و عقاید او.

علاوه بر آنچه گفتیم چیزی که ابن مقفع را بر آن داشت که کتاب گرانقدر کللیه و دمنه را ترجمه و در دسترس مسلمین قرار دهد، عشق و علاقه مفرط او به اصلاح اوضاع سیاسی و اجتماعی ملل اسلامی بود. او می‌دید در عهد خلیفه مستبد و خونخواری چون منصور بحث و انتقاد در زمینه اوضاع اجتماعی امکان‌پذیر نیست، بنابراین تصمیم گرفت مفاصد اخلاقی و گرفتارهای اجتماعی و مظالم زمامداران را از زبان حیوانات چنانکه در کتاب کللیه و دمنه آمده است توصیف و بیان نماید تا از این راه به دقت و هشیاری مردم و

انتیاه و بیداری هیأت حاکم هر دوران کمک کرده باشد...^۱

مقام علمی
عبدالله بن المقفع

استاد عباس اقبال آشتیانی در مقدمه کتاب خاندان نویختی از تلاشهای علمی عبدالله بن المقفع در عهد منصور چنین یاد می‌کند: ... در نیمه اول قرن دوم هجری یکی از فرزندان ارجمند

ایران که کمال آشنایی به تاریخ و ادب و زبان مملکت باستانی خود داشت و زبان غالبین را نیز به حد کمال می‌دانست، به علاوه از حکیم‌ترین و هوشیارترین مردم روزگار بود یعنی «داذبه پسر دادجشنش» از مردم شهر جور (قیروزآباد فارس) که پس از قبول خدمت مسلمین به نام عبدالله بن المقفع شناخته شده، چون می‌دانست که انقراض يك قوم به مغلوبیت سیاسی و نظامی آن نیست، بلکه فزای آن مترادف با نیست شدن آداب ملی و تاریخ و اخلاق و عادات و یادگارهای باستانی آن است، فقط به ذوق شخصی آنچه توانست از کتب ایران قدیم را که متضمن این فضایل بود، به طریق نقل از زبان و خط فارسی (پهلوی) به عربی، از انقراض نجات داد و منظور غایی او از این کار آن بود که هم مسلمین غیرغرب را به حشمت و شوکت ایران قدیم آشنا کند، و هم ایرانیان مسلمان را به یاد جلال اجداد خود بیندازد... به علاوه افکار و عقاید دینی و حکمتی و اخلاقی ایران عهد ساسانی را که ابن مقفع خود تربیت شده آنها بود در میان ایرانیان منتشر کند و فکر و تدبیر ایشان را در میدان مبارزات فکری و مجادلات مذهبی تقویت نماید و به همین نیت بود که کتب مرقیون و ابن‌دیصان و مانی را به عربی ترجمه کرده در میان مردم انتشار داد...^۲ و باب برزویه طیب را به قصد بیداری افکار و روشن شدن طبقه متوسط و باسواد و شک انداختن در دل مردم کتجکاو و حقیقت‌جو، و تبلیغ مذهب مانی که خود نیز آن کیش را داشت، ترجمه کرد و بر کتاب کليلة و دمنه افزود...^۳

انتشار این کتاب به تدریج بعضی از مردم را در باب عقاید دینی به شک و تردید انداخت و راه برای کتجکاو و بیعت و جدل باز شد. ابن‌المقفع خود نیز اول کسی بود که کتب منطقی ارسطو را از پهلوی به عربی ترجمه نمود و فن استدلال را به مسلمین عربی زبان آموخت و مقارن همان اوقات کتب دیگر ارسطو و حکمای یونان هم به عربی نقل گردید. کار جدل و مناظره بالا گرفت و افکار جدیدی میان مسلمین انتشار یافت که چون

۱. نقل و تلخیص از برنوا اسلام، ج ۲، ص ۲۷۵ تا ۲۷۳.

۲. مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۹۳.

۳. کتاب الهند ابوریحان، ص ۷۶.

منشاء آنها يك نفر مانوی «زندیق» یعنی ابن المقفع بود، و از طرفی چون طرفداران این افکار اکثراً از فضلا و همین زنداقه بودند، آنها را به طور عموم زنداقه خواندند و اشتهاً ابن المقفع در انتشار این گونه مقالات تا آنجا کشیده شده بود که مهدی خلیفه می گفت من هیچ کتاب زنداقه به دست نیاوردم که اصل آن از ابن المقفع نباشد. به علاوه همه کتابهایی که در این بابها انتشار می یافت مخالفین، به ابن المقفع منسوب می داشتند...^۱

انتشار کتبی که به دست ابن المقفع ترجمه شده بود، و قوت ایران دوستی ابن مقفع گرفتن فرقه معتزله، به تدریج روح ملت پرستی و تعلق ایرانیها را به افکار و آراء قدیم به جوش آورد و دوره قیام و نهضت‌های اجتماعی، سیاسی و دینی این قوم، برضد خلفا... (که پای ادله عقلی را به کلی بسته و در قشر ظاهرپرستی، بی حرکت مانده بودند) شروع شد... و مقدمات توافق بین افکار ایرانی و عقاید مخالفین خلفا، فراهم گردید... اکثر ایرانیان به مذهب شیعه (که در اصول عقاید با معتزله فرقی فاحش نداشتند) گرویدند و از مؤیدین آراء و مقالات پیروان این فرقه گردیدند، در این میان عده‌یی از سر صدق به آیین تشیع گرویدند و عده‌یی دیگر زیر عنوان شیعه بر ضد خلفا و هرگونه فکر غزبی، حتی در باطن بر ضد اسلام برخاستند...^۲

در باب فرقه‌سازی ایرانیها و تمایل ایشان به تشیع می گفتند که «ایرانیها قومی بودند دارای مملکتی وسیع و نفوذ و قدرت... چون به رنج زوال دولت خود به دست عرب که پیش ایشان بی قدرترین اقوام بودند دچار گردیدند این پیش آمد را، یسی ناگوار یافتند... ابتدا به قصد زوال اسلام به جنگ برخاستند و به ریاست امثال سنباد و استادسیس و مقنع قیام کردند و چون دیدند این تدبیر مؤثر نیفتاد گروهی از ایشان اظهار اسلام نمودند و با اظهار محبت نسبت به خاندان رسول الله(ص) به تشیع گرویدند و ظلمی را که به علی بن ابیطالب(ع) و اولاد او وارد آمده بود شنیع شمردند و شیعه را به راههای مختلف بردند تا ایشان را از اسلام خارج کردند...»^۳

مطالبی که این حزم راجع به سیاست مذهبی ایرانیان پس از قبول اسلام نوشته است، قرن‌ها بعد فیلسوف و متفکر معروف انگلستان برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب

۱. ابن خفکان، ج ۱، ص ۱۶۴.

۲. رجوع کنید به رساله عباس اقبال راجع به ابن المقفع.

۳. الملل و النحل، ابن حزم، ج ۲، ص ۱۱. و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۹۰. به نقل از مقدمه کتاب خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص ۷، تا بیچ.

مورد تأیید قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«... ایرانیان از قدیمترین روزگاران مردمی عمیقاً متدین و قویاً متفکر بوده‌اند، این مردم پس از اینکه اسلام آوردند، از اسلام چیزی ساختند بسیار جالبتر، و دینی‌تر و فلسفی‌تر از آنچه به تصور پیشوایان اولیه این مذهب درآمده بود...»^۱

«پس از این مقفع شاعری به نام ایان بن عبدالحمید بن لاحق سر برافراشت او «مزدک‌نامه» و سه کتاب دیگر از کتابهایی که اصل هندی داشتند غیر از «کلیله و دمنه»، داستان «پلوهز» و «بوداسف» و مجموعه‌یی از داستانهایی دربارهٔ ارتداد زنها به نام «سندبادنامه»، که «ابن لاحق» از فارسی میانه به عربی، منظوم گردانیده بود منتشر کرد او نیز چون مقفع مورد تکفیر قرار گرفت. ابن لاحق را می‌توان نخستین مترجمی دانست که به منظوم کردن ادبیات جهانی، آغاز کرد... همهٔ مترجمین آثار پارسی میانه، حامیان پرشور، و عضو فعال جنبش ایدئولوژی شیگفتی بودند که ظاهراً در اواخر قرن هشتم میلادی (قرن سوم هجری) تحت عنوان فرقه شعویته شناخته شده است...»^۲

ابن ابی العوجاء: عبدالکریم ابن ابی العوجاء (وفات ۱۵۵ هـ. ق.)، از مشاهیر زنداغهٔ اسلام و از متنبیان به تنبیت و مانویت بود. گویند وی خال معن ابن زائد بود، و با بشار بن برد و صالح بن عبدالقدوس و سایر ادبا و ظرفای آن عصر که متهم به زندغه بودند دوستی و ارتباط داشت. جوانان را به الحاد و بیدینی می‌خواند. در کوفه به دست محمد بن سلیمان که از جانب خلیفه منصور عباسی در آنجا فرمانروا بود گرفتار شد و به قتل رسید. در هنگام کشته شدن گفت که: مرا می‌کشید درحالی که من در احادیث شما چهار هزار حدیث دروغ و بی‌اساس نهاده‌ام که حلال شما را به حرام و حرام را حلال نموده‌ام... ابن ابی العوجاء ظاهراً کتابهایی هم داشته که از بین رفته است و او را به تاسخ و تمایل به اقوال امامیه و اعتقاد به قدر نیز متهم کرده‌اند...^۳

وی که به اصول و فروع آیین محمدی کمترین ایمانی نداشت روزی اشاره به کعبه نمود و خطاب به حضرت امام جعفر صادق (ع) گفت: الی کم تدوسون بهذا البیدر و تلوذون بهذا الحجر و تعیدون هذا البیت المرفوع بالطوب والدور تهلون حوله هرولة البعیز اذا نفر الا ان من فکر فی هذا، علم ان هذا فعل سفیه غیر حکیم ولا ذی نظر: قتل فانت

۱. تاریخ فلسفه غرب، ج ۲، ترجمه نجف دریابندری، ص ۷۸۸.

۲. نور و ظلمت در ادبیات فارسی، میخائیل ای. زند، ترجمه اسد بیرانفر، ص ۳۲.

۳. دائرة المعارف فارسی، مصاحب، ص ۱۴.

راس هذا الامر و ابوك راسه و نظامه.

یعنی: تا کی این کشتزار را لگد می‌کنید و به این سنگ پناه می‌برید و این خانه‌یی را که از سنگ و گل ساخته شده می‌پرستید و مانند شتر فراری پیرامون آن می‌دوید، هان به راستی هر که در این بیندیشد داند که این، کار نادان نابخرد است نه کار مرد صاحب نظر، پس پاسخگوی، چه تو در رأس این کاری و پدرت پیشوا و مایه نظام آن است. این قبیل گفتگوها و انتشار کتب ضد مذهبی در آن دوران، به خوبی نشان می‌دهد که مردم در عهد بنی‌امیه و آغاز حکومت عباسیان از آزادی اندیشه و تفکر، کمابیش برخوردار بودند، ولی از عهد متوکل اوضاع دگرگون گردید، و جمود و تحدید عقاید و افکار آغاز گردید.

ابونصر فارابی

ابونصر فارابی: یکی دیگر از متفکران نامدار این دوران، فارابی است. وی در یکی از دهکده‌های فاراب خراسان، در حدود سال ۲۵۷ هـ به دنیا آمد و در بغداد و بلاد خراسان به تحصیل علم پرداخت و پیشرفتی شایان حاصل کرد، تا جایی که او را پس از ارسطو معلم ثانی می‌خوانند.

وی شرحهایی بر آثار ارسطو نوشت و سعی کرد بین آراء ارسطو و افلاطون سازشی ایجاد کند و حکمت افلاطون و ارسطو را باهم درآمیزد.

فارابی فیلسوف سیاسی نیز بود و باید او را بنیان‌گذار فلسفه سیاسی در اسلام به شمار آورد. وی در کتاب خود «آراء اهل المدینه الفاضله»، با استفاده از افکار و نظریات افلاطون می‌نویسد: «مقصود از اجتماع، یاری به یکدیگر و رسیدن به سعادت حقیقی است.

اجتماع بر دو قسم است: کامل و ناکامل.

اجتماع کامل و سعادت‌مند آن است که افراد آن به یکدیگر یاری کنند و برطبق اصول خرد و دین رفتار نمایند تا به سعادت حقیقی برسند.

اجتماع، مانند بیکر زنده‌یی است که از اعضا تشکیل شده است، این بیکر را باید شخصی اداره کند. به نظر فارابی اداره‌کننده اجتماع باید کسی باشد که صفات پیامبر و